

سوگند جوانمردان



● عزت‌اله الوندی
● تصویرگر: میثم برزا

صدا، روشن و بلند بود. آن قدر واضح که همه‌ی مردم را وادار کرد سکوت کنند. صدا، از بالای کوه «ابوقبیس» می‌آمد. همه‌ی نگاه‌ها به آن سمت چرخید. مردی با لباس بلند سفید، بالای صخره‌ای ایستاده بود و فریاد می‌زد. ای مردم به دادم برسید. به داد بیچاره‌ای برسید که میهمان شما مردم مکه بود اما کالایش را به ستم از او گرفتند. به داد ستم‌دیده‌ای برسید که از زن و فرزندانش دور است و در این شهر، دوستی ندارد... مردان شما اموال این غریبه را به زور از چنگش در آوردند... به داد بیچاره‌ای برسید که زیارت نکرده، در میان «حجرالاسود» و «حجر اسماعیل» سرگردان شد... به راستی که حرمت و احترام، شایسته‌ی آن کسی است که بزرگوار و عادل باشد... نه آن کس که حرف و عملش با هم تفاوت دارد. با سخنان مرد غریبه، همه‌ی مردم افتاد. همه با حیرت به هم نگاه می‌کردند. انگار می‌پرسیدند: چه کسی به این مرد ناشناس بدی کرده است؟! در این هنگام، «زبیر» پسر «عبدالمطلب» چندبار با انگشت به پیشانی زد و سپس با صدایی بلند گفت: این فریاد را نمی‌توان نشنیده گرفت. بعد از این حرف، زبیر به سمت انتهای بازار رفت. همه‌ی نگاه‌ها به دنبال زبیر بود.

هنگام عصر، جوانان چند قبیله، در خانه‌ی یکی از بزرگان مکه به نام «عبدالله بن جدعان» جمع شدند. در میان آن‌ها، چهره‌ی یک جوان بیست ساله از بقیه درخشان‌تر بود. او کسی نبود جز «محمد» پسر «عبدالله» که درود



خدا بر او باد. او به دعوتِ عمویش زبیر به جمع مردان قبایل پیوسته بود. زبیر گفت: کسانی در شهر مکه، حق مردم را می‌خورند. ما باید برای نجات مردم از دست آن‌ها و برای بازپس‌گیری حق و حقوق مردم، دست به کار شویم.

یکی از جوانان گفت: پس پیمان می‌بندیم که نباید به هیچ شخص غریب یا آشنایی ستم شود. باید حق ستم‌دیده را از ستمگر پس بگیریم. همه دست بر دست آن جوان گذاشتند و سوگند خوردند که نگذارند در مکه کسی به دیگری ستم کند. همین وقت محمد(ص) هم پیش رفت و دست بر دست مردان مکه گذاشت و با آنان هم پیمان شد.

مردم مکه این پیمان را «حلف‌الفضول» نامیدند... که معنایش سوگند جوانمردان است... آن‌ها از خانه‌ی عبدالله بن جدعان به راه افتادند تا به حجره‌ی «عاص بن وائل» رسیدند. همان جایی که مرد ستم‌دیده، کالایش را به امانت سپرده بود، اما صاحب حجره حقش را پایمال کرده بود. مرد غریبه هنوز آن‌جا بود. او از قبیله‌ی «زبید» آمده بود و آشفته به نظر می‌رسید. عاص بن وائل وقتی چهره‌های مصمم جوانمردان مکه را دید، بی‌آن که چیزی بگوید، کیسه‌ای به مرد زبیدی داد. مرد، کیسه را باز کرد و سکه‌ها را شمرد. همه چیز درست بود. این را لبخندی که بر لبانش نقش بسته بود، نشان داد. مرد با چهره‌ی خندان از جوانمردان مکه قدردانی کرد و به سمت قبیله‌ی خود رفت. محمد(ص) هم خشنود و خندان بود. هنوز بیست سال تا آغاز پیامبری‌اش مانده بود. اما همیشه به دنبال راستی و درستی بود.

پیش از آن هم در مکه پیمان‌های زیادی میان مردم بسته شده بود. این پیمان‌ها برای جلوگیری از بی‌نظمی در اداره‌ی کارها بسته می‌شد. پیمان جوانمردان یا حلف‌الفضول نیز پیمانی بود که تا سال‌ها بعد، مردم مکه برای گرفتن حق خود از ستمگران، به آن پناه می‌بردند. هر بار که کسی در کنار خانه‌ی کعبه فریاد مظلومیت می‌کشید، جوانمردان به یاری او می‌شتافتند. این پیمان حتی در سال‌های پس از وفات پیامبر(ص) نیز در میان مردم مکه برقرار بود.

پیامبر اکرم(ص) فرمودند: به راستی که در خانه‌ی «عبدالله بن جدعان» شاهد پیمانی بودم که آن را با هیچ چیز دیگری عوض نمی‌کنم.

منبع:
• تاریخ یعقوبی
• دانشنامه‌ی اسلامی